

سرای بالیور طلب ایران  
به اکبر عقل و فهم و علم دادند  
بمال صورت صحرای امن را  
برای عمارت حجج ایران  
تمام صورتت بخش اول را  
سود طفل دهنده نماند



سپش کا ہنس کشور نوشتند

بکلی حال شیر نوشتند

چہ قرص ماہ پر اختر نوشتند

ماں عمہ اہ کا فخر نوشتند

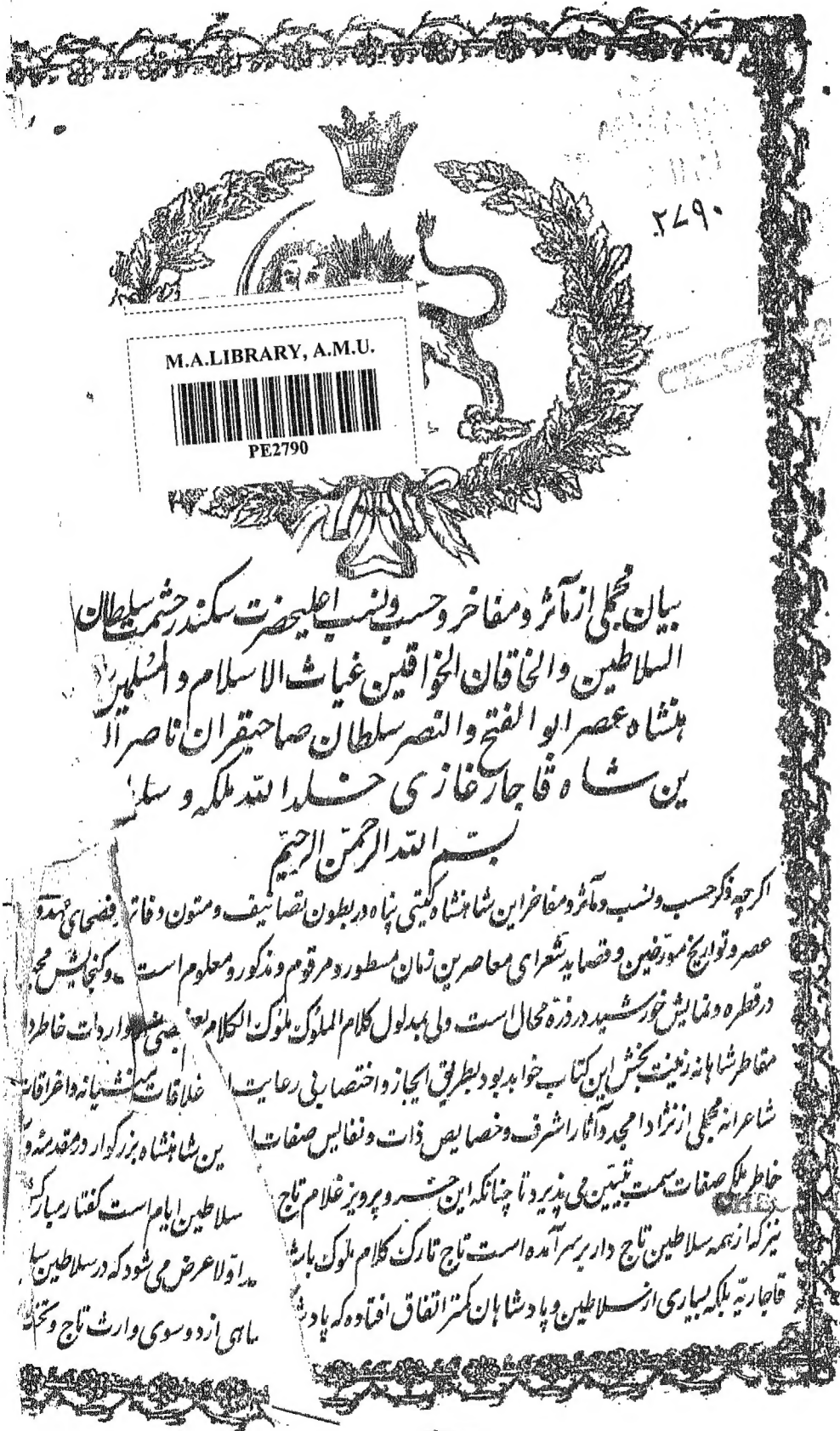
بغیہ خون تہ کا شیر نوشتند

سیریں گرد خون حرر نوشتند



ذکر مجلس از سوانح عمری و  
 برخی از اشعار در بیان وقایع مستوفی  
 علیه حضرت سکندر شوکت بگرام صولت  
 الخواقین مالک رقاب اساطین السلاطین  
 بن السلطان الخاقان بن الخاقان صاحب القرآن  
 للقیوم ناصر دین المستقیم ناصر الدین شاه  
 قاجار خلد الله ملكه وسلطته

KHAN P. S. N. MUNSHI & SONS  
 17, 18, 19, 20, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, 29, 30, 31, 32, 33, 34, 35, 36, 37, 38, 39, 40, 41, 42, 43, 44, 45, 46, 47, 48, 49, 50, 51, 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 60, 61, 62, 63, 64, 65, 66, 67, 68, 69, 70, 71, 72, 73, 74, 75, 76, 77, 78, 79, 80, 81, 82, 83, 84, 85, 86, 87, 88, 89, 90, 91, 92, 93, 94, 95, 96, 97, 98, 99, 100  
 BOOKSELLERS, SNO



۲۷۹۰

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2790

بیان مجلی از آثار و مفاخر و نسب و نسب علی حضرت سکندر شمس السلطان  
السلطین و الخاقان الخواقین غیاث الاسلام و المسلمین  
پشاه عصر ابو الفتح و النصر سلطان صاحبقران ناصر  
الدین شاه قاجار غازی حیدر الله ملکه و سلطه  
بسم الله الرحمن الرحیم

اگر چه ذکر حسب و نسب و آثار و مفاخر این شاهنشاهی کیتی پناه در بطون تصانیف و متون و قافیه و مضامین  
عصر و توابع و توفیق و قصاید شعری معاصرین زمان مسطور و مرقوم و مذکور و معلوم است و کجایش  
در قطره و نمایش خورشید در ذره محال است ولی به دل کلام الملوک ملوک الکلام یعنی در احوالات خاطر  
مقاطر شاهانه نیست بخش این کتاب خواهد بود بطریق ایجاز و اختصار بی رعایت غلظت و شایسته و اغراق  
شاعرانه مجلی از تراجم و آثار اشرف و خصایص ذات و نفایس صفات این شاهنشاه بزرگوار در قدس  
خاطر ملک صفات سیمین می پذیرد تا چنانکه این همه و پرور غلام تاج  
نیز که از همه سلاطین تاج دار بر سر آمده است تاج تارک کلام ملوک بار  
قاجاریه بلکه بسیاری از سلاطین و پادشاهان کمتر اتفاق افتاده که پادشاه  
سای از و سوی وارث تاج و تخت

1996-97

ملطون دارای انجمن از دو جانب بحضرت خاقان مظهر صاحبقران کبیر فتحعلی شاه طاب ثراه  
 یریه یکدود ذات مبارکش نبیند و نخبه وجود پادشاهان سلسله علییه قاجاریه قویو ملو است  
 بکرات شایسته تخت و سریر و قبله برنا و پیراست ولادت با سعادت این شهریار در ششم صفر  
 هیست و در سال یکیزار و دویست و پنجاه و یک که پنجاه سال از عمر مبارک گذشته بود از جانب پد  
 با کجا بمنصب ولایت عهد رسیده در ۱۲۵۳ که قهرمان ایران محمد شاه ثانی قصد یورش خراسان  
 روده بودند به نیابت والد ماجد بملاقات امیرالطور اعظم دولت بهیسه رو کسیت که سرحدان  
 میسایا آمد بودند ما مورشدند و بیاجعتی از اعززه رفتند و بعزت قبول یتام مراجعت فرمود  
 حضرت محمد شاه طوی اعظم برپای شد و یکی از نصیبای بنی اعمام خود را با حضرت ولیعهد خود  
 آورد و چون قطب السلاطین محمد شاه در شب شنبه شوال ۱۲۵۴ در خارج طهران جمعی  
 شربت و لیعهد در نوزدهم شوال با سپاهی جرار و توپخانه استسبار از آذربایجان حرکت فرمود  
 و یکم شهر ذی قعدة الحرام با شوکت کامل و شمتی تمام بمقر سلطنت وارد شدند و در شب  
 سه رذیقده الحرام جلوس خاص فرمودند و در دو شنبه بیت و چهارم بر تخت در دیوانخانه  
 با از آغاز ورود و جلوس نظمی کای در ملک محروسه ایران داده شد و سردارهای ششیار از موب  
 بجایاد ما مورد استند و چندین محاربه با سالار طایفی خراسان و غلطای بایسته خوارج ایران  
 سلطان مراد میرزا را بکمرانی خراسان و غم دیگر حمزه میرزا که در آن صفحات برجات افتاده بود  
 فرمود و جعفر قلیخان ایلمانی شاد لو بدار الخلافه آمد و در سنوات اوایل جلوس میمنت تا کویا  
 از دهامی بزرگ در حدود مملکت ایران وقوع یافت و آخر ظهر شاه را بود تا در عتبه  
 قان کبیر طغیان و عصیان رسیده و رؤسای خوارج بایسته پرا یافتند و پراکنده شدند و  
 و کلمه سفرا و هدایا بانامه مودت ختامه بحضور آمدند و بدولتهای دور و نزدیک فرستاد  
 و ما مور شدند و در دولتها علم شیر و خورشید که علامت دولتهای ایران است افروخته  
 شد و میرزا تقی خان امیر نظام فرابانی که انجام بعضی خدمات را به واسطه نفوس مشوب بشیبت

مغزول شد و پس از چند روز کاشان در گذشت و میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر که لقب اعظم  
صدر اعظم شد و درین سال جمعی کثیر از مصلحتین فرنگستان را بایران خوانده در مدرسه دارالفن  
تکمیل علوم اعدادت کرده بودند مشغول تعلیم شاگردان شدند و از جمله حوادث این سال فتنه ای  
بود که در کتب تواریخ مفصله مذکور است و آنجه نقد ریائی بوجود مبارک نرسید و از جمله ظفرهای  
بود که محمد امین خان خواند شاه با پنجاه هزار سوار از نیک و نیکان و غیره هم قصد سرخس و طبرستان کرد  
پناه براه غلبه کردند و اورا با جمعی از امر و اعاظم مقتول نموده سر او را پایتخت مصر آورده  
و از دولت رفون شده و یک شیخ از قوت حاکم بزرگ فتنه امرا را کابل و قندهار و هرات بود که  
شاهنشاه بهمال از یکدیگر پراکنده شدند و قراقرم هرات مفتوح گردید و سکه و خطبه شاهنشاه در آنجا منتشر و  
از جمله حوادث بزرگ اختلاف فیما بین اممائی دولت علیه ایران با سفير انگلیس و آمدن جبار باهان  
بنادر عمان فارس و محاربات کثیره بود که آخر الامر بحسن تدبیر پادشاه بی نظیر فحافت بموافقت و جنگ  
تبدیل یافت و چون غرض نفس میرزا آقاخان و استبداد رای او در مصالح امور خود و اقربان  
پیوست بکشم شاهنشاهی مغزول و مغزول گردید و در زاری متعدده برای امضا و اجبرای  
ملکیتی و ملکی معین سرودند مشورت خانه و مصلحت خانه مقرر شد و در هر یک از این  
جماعتی کارگاه دولت خواه بر طبق امور پرداختند و از اعمال خیر و بناهای خوب و نفعهای متعد  
ولایت ائمه عظام و کرام چندان قرارهای پسندیده مقرر شد که بعضی از آن در تواریخ معاصرت و کنجش مج  
شده است و این مختصر محل ایراد آن نخواهد بود در ۱۲۸۶ میل خاطر مظهر مبارک بزیارت علوار دات خاطر  
و باز دید و سیاحت ساحت عراق عرب فرمودند پوشیده نباشد که از سلاطین عظیم پستان و حشایانه و افرغان  
حشمت و توان ممالک ایران وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی دام ملکه اول شهریار رسید بزرگوار در مقدمه  
سلم و صفائی باندیشه عرب و غز از شعور ممالک خود تجاوز فرموده و در ممالک خارجی و غنیمت کفتر مبارک  
و گردش نموده اند و مشورتیارت عقبات عالیات و عراق عرب اول سفر اعلیحضرت بهما و در سلاطین  
خارجیه میباشند و ابتدای این سفر سعادت اثر روز جمعه بیستم شهر جمادی الثانی الهی و ارث تاج و تخت

سلطنت باشد و ابداً ملک بجا یون علی عثمان غفریت را معطوف فرستادن فرموده آن صفحات را نیز از  
 غیره و محیط محسوب کردند و خوش همچون خطه ایران شکست بوستان جهان نمودند و سلاطین یورپ با کمال  
 ازین گذشته خود باز که جز حضرت بشا بنده گیتی پناه خداوند ملک دیگری را نمی سرزد پذیرا شدند خلاصه  
 شده بوده اسراف حسن ثمال و لطف خضایل و غلبه قوت شجاعت و سخاوت و مروت و قوت  
 بزرگواری محمد شاه که به تحریر در کتب چون در حضرت شاهنشاهی پناه را بحسب طرقت پاک و عتال  
 و تخییرات فرستادند که وقتی از امورات ملک فراغت باشد به نظم غزلی که رشک در مکنون است  
 و در لوح کلامی فرستادند این بنده جان نثار میرزا محمد شیرازی طبع ملک الکتاب خواست

تا همچو ناله تفریح قلوب و تنویر عیون خواص و عام از دیدن سیاحت تمام  
 آن در جمیع جاه حاصل میشود ایل سخن نیز از آن حضرت عظمی  
 بی بهره نباشند که لک افغان اشعار در برابر  
 آن حضرت را زبیب و زینت کتاب  
 ساخت و بالله التوفیق و  
 علیه الشکالان و

ترا دجبت  
 حق پوشت  
 در روز جمعه بسین  
 بیست و دویم  
 بارعام فرمودند و  
 بجز اسان و دیگر  
 کردیدم مکر خود  
 به حضور طلب  
 فتنهای عظیم و  
 سالار فیره خا  
 از دولتهای  
 کان مقیم در اج  
 شد در آغاز





اشعار شاه ناصردین بوالمظفر  
که جمیع خسروان همه چون جگر برآ

بسم الله الرحمن الرحيم

در تهنیت عید میلاد حضرت امیر المومنین علی که یاد شاه اسلام

عید مولود امیر المومنین شد

از برای مرده این عید جید

نخ عنصر حمید رکزارد دارد

ذوالفقار کج چنین کوید بجا

تا ظلم خراش اسرافیل یاب

عالم دنیا و عقبی عنبرین شد

جبریل از آسمان نوبی نیش

قدرت حق تا که با خاکش عین شد

راست از دست خدا شرع مبین شد

حاجب درگاه جبریل امین شد

من قلم ناله

و فانیده کس از دل بسران گل خیار  
چو بر دول ز کفم خود برفت از نظم  
بجای دوست کشیدیم ماه را بغل  
ولی ز ماه ندیدیم جلوه رخ دوست  
چگونه ماه تواند که حلقه سازد زلف  
نه ماه راست بر طرهای مشک افشاید  
ز ماه بارخ زیبای او مثال مزن  
منوده شادی از ماه و سر و آواز

چنانکه گل نهد پیشتر ز فصل بهار  
دمی نماند که جان در برش کنیم نثار  
بیاد یار نشاندیم سرورایه کنار  
ولی ز سر و نخندیم میوه قد یار  
چگونه سر و تو اند که سنبل آرد بار  
نه سر و راست بر جامهای زین تار  
ز سر و با قدر غمهای او دلیل میار  
که سر و خوش هر گاه است دانه خوش

هم از واردات طبع همیون حضرت شاهنشاه ناصر جلالتی ملکه است

روزی دلم گرفت زانده هجر یار  
آن چشم همچو نرگس و آن دست همچو سرو  
در زیر آبرو اش صد تیر از مژه  
مکتوم در دوزخش صد مار حلقه زن  
چون کردم این خیال ز جا خاستم بشوق  
ز شوق بوسه که زخم بر لبش شده  
از بجز دیدن رخس از آتش دلم  
دل در برم قرار نمی یافت هیچ دم  
در درکش ندیدم آثار حسرمی  
آن غمناکه بودی حوران در آن میان  
بر جای ناله ای از هر طرف رسید  
آن مسکینی که بودی روشن چو روی ماه

آه بیادم آن رخ و آن لبس آید بار  
آن آبروی بخت و دوزخین تاب بار  
آرامش بقصد دل عاشقان زار  
در لعل آید از شش سی در شاموار  
لیکن نکرده و صفش بکیت یا دوازدهم  
کوئی دبان من شکرستان این دیار  
شد کان مشک از فراین خاطر نزار  
تا آنکه در رسیدم در صحن کوی یار  
کاخش همه شکسته و پر کشته از خیار  
کنون گرفته دیدم دیوان در آن قرار  
بر کوشم از درویشش آواز الفرار  
بر دیده ام بیاد چون شمع زنجبار

برجای سار و بیل نشسته فرج زراغ	برجای سنبیل و گل روئیده تل قمار
نمنا شکسته دیدم پر از شراب ناب	عودش کسته دیدم برجای آن نگار
از کردش سپهر چو آن حال شد عیان	کردم هزار شکوه ازین دور و کار
چون آدم بیرون زد ازین بیت را چون	دیدم نوشته اند بختلای زندکار
رفتیم ازین جعبان و نداریم هیچ چیز	الاد دل پروده عشاق بار بار

هم از لغزلات فصاحت آیات است

بته دارم از ماه کردن نگو تر	دوزنش سیل چو خون کبوتر
دو چنانش جادو فریب جعبانی	و دوبروشش قمار خوتر یکشور
ز خوبی در غنائی و دلپذیری	نه محتاج زین و نه شتای زبور
عجب نقش بر بسته نقاش صورت	که در صورتش مات مانی و آفر

هم از افکار در را نثار است

مجلس ما چه بهشت است درین فصل بهار	خیزای ساقی ستانه کی باده بیار
باده همچو گل سرخ و یادانه تار	باده همچو دل عاشق یازدهی نگار
باده صاف چو دهنای حکیمان آله	تلخ چون زاهد سجاده فکین در بازار
تا کی باشم در دست جهان زار و آسیر	تا کی باشم از دست غمت در آزار
عاشقان را بسر کوی تو نه راه و نه هم	سگواران را بهر تونه خواب و نه قرار

از غزلیات معرفت امیر طرب اشکیر بهشت

ساقی بیار باده کلکون بر ایستاده	تا بگذرد ز چرخ برین جای پای
بیکنان هفت فلک خواب و خورنا	از ناله دادم و از هایشی ما
در زندگی گذر نکنی سوسوی ما و لیک	رحمی بدل بیار ز بعد فمای ما

ایست

<p>بستان در باران چون گل نرین شود تکلم چون نایب مجنه عسی شود ظاهر بفر دای قیامت کی ز جاف را دگر خیزد اگر تا حشر شکافند کوی آن سنگ را ساقی مست اگر می دهدم امشب را کریالین من آید شبی آن لاله عذار دل میری و روی نهان می کنی چرا بر تیر غمزه ات دل و جان هر دو ازین گر در خیال مرهم دلهای خسته تا چند روی خویش نشان میدی خلقت چون چشم التفات تو بر حال دیگر است</p>	<p>خجل کرد و چو یار من بصد تنگین شود پیدا تبسم چون نماید خوشه پروین شود پیدا مکرو قتی که در شمش رخ شیرین شود پیدا تن مسکین شود ظاهر دل خویش شود پیدا بقبح باید از اول بند خود لب را تا آید صبح نخواهم من مسکین شب را خود سیکشی مرا و قفان می کنی چرا تیری در رخ ازین دل جان می کنی چرا پس تا رطره مشک فشان می کنی چرا راز مرا ز پرده عیان می کنی چرا اشک مرا ز دیده روان می کنی چرا</p>
--	---

ایضا

<p>حوری از خلد برون آمده یار است تا بم از دل برد زلف عنبرینیت شکر وقت از چه ریزد از دانه انت عارف شهرار به بیند ماه رویت یار ما را سر پر رسیدن بیمار بود اقوی پنجه و چشم تو ز بیمار است دل ربودی و رفتی ز برم وین عجب جای مشوق ندانیم ولیکن کوسند چنین کان صتم از پیش من غمزه رفت</p>	<p>که بنور رخ خود ز سبب ده انجمن است هو شتم از سر بر دلعل شکر نیت نقره خام از چه خیزد از سر نیت بعد از نیش سجده باشد چرب نیت عجب از طالع برشته که بیدار بود که شنید است قوی شته بیمار بود زانکه در دان را این شیوه در قمار بود کعبه و بست سکه و خانه خمار بود در قیامت کرم و عده دیدار بود</p>
---	--

ده در از بهر صفت عاشق و معشوق  
با که خوش نیست روی خوب تو دیدن  
طاقت صبرم نمانده است از این  
دل مار از چه روز و حسرتین بگذرد  
ما که ایان ما ای شمع ز درخشان همان  
روشن بگفت دری داری چشم آه  
کیست آنکه پری چهره که زیبا کند  
عاشقان بدو بوسی و نکاهی خوشدار  
برجی لعل تو که سپهر معان ره یابد  
عارف صومعه که طره طراز تو را  
دل من مایل آن لعبت فرخار بود  
خواب با عشق تو در دیده ام آید بهشت  
مست از خانه خود چون بخوابی برون  
چون لبش در گفتن آید لعل و مر جان فشان  
صفتش سرشته دل ما بدر آمد  
هر روی خوش و موی سیاه و قد و کش  
سر و کل و شمشاد همه بی اثر استند  
که غراب است معان در در میخانه نبود  
یارب از صفت که در محفل جانانه ما  
که نه کار نبودی محبان روز و نوا  
شب بجز تو که روز جزا صبح شود

وله

وله

وله

وله

وله

وله

عاشق و معشوق به که یکدیگر باشد  
و دیدن جانان خوش است بی کلمه باشد  
در شب بجز چه قدر و صید باشد  
عاشقی کفر نیا شد چنین باید کرد  
که ترجم لغبتیران به ازین باید کرد  
صید این قسم شکاری بکین باید کرد  
چایه پوشیده را استبرق و دیبا کند  
توجه دانی که شب بجز چه بر ما گذرد  
از می و سیکره و از خم و صبا کند  
بند از سحر و از صومعه بجا گذرد  
سر من در ره آن شوخ دلازار بود  
چشم عاشق همه شب باید بیدار بود  
دل ز دستش برود هر چه که بشمار بود  
چهره هر نفس و زاورا هر که بیند جان  
ما سر و دست را رخ ما به بر آمد  
رفت از نظرم تاریخ او در نظر آمد  
آتش و پر چهره ما باثر آمد  
این دل غم زده را مسکن و کاشانه نبود  
هیچکس جز من دل سوخته بیکانه نبود  
از خداوند چنان خفتد که آینه نبود  
کان شبی نیست که در دوره صبح شود



بعد عمری شب وصلی شده حاصل مارا  
طاق ابروی تو تا شمره آفاق بود  
منع نظاره چشم از چه توانم کردن  
سیر از نعمت یزدان نشود هیچ کسی  
سر بجا که قدرت کوی صفت بیابم  
سه روزه چون بدر شد غم و اندم سپرد  
بچارگاه یکشب همه مطربان توارند  
همه لب بران عالم بجوی فی خرم من  
قد سر و آسای اوزین سان که جولان  
غیت از دستش دل جمعی بعالم کوینا  
چون فصل بهار آمد شستم بیاض اندر  
از جود سنبلشان سنبل بخت محو  
از بوی گل و شیرین شستم بگل در باغ  
در هر چینی دستی در کردن جانانی  
ای ساقی خوش منظر مستی ناک  
من خضر و سکن رو و اطلالت نه پیما  
چون غمی تو میدادم از لطف تو میگویم  
سعشوق من ز موی سیه کرده رویا  
برقع از چهره بر انداز که تا خلق بینا  
در هر دو حجاب از روی دی تو دارم  
زاد پره کعبه و راهب بسوی دیر

وله

وله

وله

وله

وله

وله

وله

اهلیت ای چرخ ده انقدر که تا صبح شود  
جفت غم بودن ما هم محبان طاق بود  
که بر آن صورت زینبای تو مشتاق بود  
تالاب پر شکرست قاسم از زاق بود  
آری این مرحله اول عشاق بود  
سه من بیار ساغر که غم از دلم بدر شد  
بنوای شور کویت که عالم در کشد  
چون کار شوخ رازم بدو زلف پرده شد  
عاشق دیوانه را سر مست و حیران  
هر کجا جمعی است زلف او پریشان  
حوری صفنان دیدیم در بنره و ران  
وز لاله نعمان شان هر لاله بدایع اندر  
تا نکست نسیم شان آمد به دایع اندر  
وز هر طرفی مستی صهبا به ایام اندر  
چشم سپید بنای سر مست و خرامان  
زان آب حیات اینک یکجوره یکا محم کن  
یاری ز سر حمت کبر و ز غتایم کن  
ورنه سپید باشد چون ماه آسمان  
یکی روز و دو خورشید بیند عیان  
در دست ز محمول جهان بوی تو دارم  
آری من دیوانه سر کوی تو دارم

اندیشه نثار دلم از آتش و زرخ  
گر بستم ندی زلف که غم بر بوم  
عمریت کا نذر راه تو هر دم زیانی  
رخت سفر پوشیده ام جام و فانی  
خورخه اسم من و قصور بخوانم  
خط غلامی ز آفتاب گرفتارم  
با همه ذلت که میکشم ز نکویان  
ایک ندای دوا می در دهن آید  
گرچه مرا صد سزا در تبه گشتی  
بنده کی حضرت تو مایه شایسته  
گر دهد دست کنون ساقی سپیدم  
خیز ای ساقیستان و شب چش ساقی  
کو محبتی و بوا عظم که نماند بجان کن  
ساقیا این شب قدر است که بران شب  
بوسه از لب طاعت من سوخته جان ده  
ایدل رتیره شدی روی بدر کا  
دیدم نباید که دوخت از رخ چون تو  
از ازل خوب سرشتند ملائیک کل تو  
همه جانی و ندانیم کجائی اید و دست  
دل عشاق بدید از کوی تو خوش است  
جان مشتاقان فدای زلف غم بر ساقی

آرام در آتشکده خوی تو دارم  
آردم بوی خوش از زلف سیاه تو  
صد کوه بیداد ترا بایم جانی میکشم  
در دوریت پوشیده ام بیا غمناکی  
شبنم چشم زلف و خال سیاهم  
تا ز دل و جان غلام سپهر تو نامم  
چرخ حسد میرد بعزت و جلالم  
هر چه خون رنجیستی به حال تبارم  
خیر محبت نبود هیچ کس نامم  
تا شده ام بنده تو بر همه شاهم  
تو به خویش بیک ساغر می در شکم  
چشم زهره نگران ساز و قدر و دکان  
پشت بر سجده و سجاده کن و روی جان  
یارب از بهر داری شب وصل در جان  
نکمی از سر رحمت بین بی سرو جان  
تن ایمان دل و دیده خود کان صفای  
تحت سلیمان شکست صولیکه نور تو  
لیکن این حیف که گردند ز آهن دل تو  
ره نبردند صریحان تو در منزل تو  
ره نزارند بجائی بحسن از محفل تو  
تو تپای چشم عشاق است خاک پای تو



عالمی مدبوش خواهد گشت تا حشر ای نه  
و همه دلمه بود جای تو اما کوسش  
ای روی ماه تو را صد بند سپهری  
شبید روی تو را هرگز ننگست  
خوشید بزکمی سلطان هر سپهری  
پیش تو بنده شدن بهتر ز پادشاهی  
داوی کیف قدم در عین تشنه لبی  
خارج زهر دهنی کردی یک سخنه  
تا در محیط غمت افتاده کشتی من  
من با سپهر حکم ای ترک بنجگان  
بگذشتی از سر کین بر شاه ناصر دین  
زلف شکست برسم دلبسری  
ساعتی بر کردم زنجیر نه  
کافر عفت چو خوش گفت ای صنم  
وقت مردن تیشه با فرهاد گفت  
ای خورشید صدم تا کی پرده دی  
ای که چون حسن تو نبود به جهان کالائی  
تم آن بخت نداد که تو تیرش زنی  
باغ فردوس نخواهند مقلان درت  
چهره همچو هست را همه شب زیر نقاب  
تا تو منظور منی دیده فرد و دخته ام

گر بر افتد پرده از آن چهره افزای تو  
در دل و پیراهن تنگ باشد جای تو  
از رفتن تو رسد خجالت یکبخت دی  
زیرا که در نظرم زیبا تر از قمری  
شایسته کلای زمیننده کمری  
پای تو بوسه زدین خوشتر ز باجوری  
کردی ز خود خرم در عین بی خبری  
هرگز چنین سخنی نشنیدم از دگری  
است و فعل شده ام از موج هر نظری  
زیرا که میگذرد تیرت زهر سپری  
بر قبله گاه زمین زنیسان گنجری  
میکنند مار از جان و دل بری  
ای صنم از آن دو زلف چهری  
کز مسلمانی به است این کافری  
عشق را نتوان شمردن سرسری  
از آفات رخت بهما کشای دی  
چو قدس در روانت نشود بالائی  
خونم افتد رنادر که تو دوست آلائی  
نیست خوشتر ز سر کوی تو دیگر جالی  
هر چه پنهان کنی ای دوست با پیدائی  
تا نیفتد نظرم بر رخ هر زیبائی



<p> که ندیده است ترا دیده هر نیاس  زانکه خوانده اشعار شده والا  را زمار امنه اندر سر هر بازاری  در همه روی زمین نیست چون بیداری  بطرف گلستان کل در کف خار است  بگردن زلف پرچش چو زمار است  پریشان کرده همه از باده سرشار است  بیاور ساقی جاتی بمن از نواح ریجانی  نه بینی اندران وادی بجز روی پریشانی  بسته بر در که پر مغناق از صدق پیشانی </p>	<p> گرچه روی تو ندیدیم ولی خوشنویس  گر قدم بر سر شعری نمی ای به شاید  بر دل خوش شده هر لحظه مکن آزاری  ز آتش دل به شب تاب سحر بیدارم  نه من با قیس بان چون بیایغ اندر شود تنها  ز مسجد سوی دیرم بر دلف غمخیزان او  دو رخ آشفته و می در کف و ستانه میاید  غم را نیست پایانی درین دوران حیرانی  خطر ناک و بلا خیز است راه عشق سهرابی  اگر خواهی خلاصی یابی از رنج و غم و سختی </p>
--	--

رباعیات خالق آیات

<p> نخجی بود که بر سر کجی نشسته است  در طالع عجیب شش و پنجی نشسته است  تا نام تو بر زبان او رانده نشد  تا بنده نشد پیش تو تا بنده نشد  حق است و بحق حق که بر حق باشد  حق یا سبیل و علی مع الحق باشد  بی روی تو دیو در نقشه حرم مرا  از هر دو جهان بس است منظوم مرا  بجتم بتو ماه روی رهبر نشود  تا دادند که چون تو دلبر نشود </p>	<p> هر علی و آل به ویرانه دلم  در گهستین نزد محبت پس از علی  شاه با زدم میسج کس زنده نشد  خورشید که نور عالمی می بخش  حقا که حقیقت علی حق باشد  گویند علی حق است که حق بنود  دوری تو کرده زار و رنجور مرا  گر بکنظرت بار در دست ده  دیدار تو دیدنم میسر نشود  هر چند دل از آتش بهجت سوزد </p>
---	---

باران ز هوا رسد سر شکم آید	وز آید نشش بدشت رشکم آید
فحمت حاج چمن بآب باران نبود	استجا که چو سبیل از مژه اشکم آید
لویشند پری و حور ناید بظنم	وز آید میان همیشه جویند خند
این نکته مرا نکشت باور کارموز	یکت حور بدیدم ز پری نیکوتر
بانایه با اگر بسیار به شکار	جان را برشش کنم بیکباره تشار
هر چند که فصل دی و برت است بخت	کز آید یار می شود فصل ببار
چشمان تو مست و نینخواه است امروز	با عاشق خویش در عتاب است امروز
تیر مژه و ابروی کا نذار سه تو	عشاق اگر گشتی ثواب است امروز
روزی که گذر بسوی بایستم کرد	تن مشکشی ز جان شیر نیم کرد
آن روز حجبان و حجبان بنیم کرد	دیدم که بجان چه یار دیر نیم کرد
از بخرخت دلم پراز تاب بود	در یاز سر شکست من پراز آب بود
روزی که دهی وعده بکس نه چهر روی	بخت من از آن میانه در خواب بود

فرمایش علییه ملوکانه در حق حکیم الممالک

ای حکیم الممالک سلطان	که بشا کردیت سند و لقمان
ای فلاطون ترکبینه غلام	ای ارسطو بنشد و تو نادان
لیکن اوصاف حکمت رمن	نکنم بر حجبانیان پنهان
نشوات را چو میسر ند بروم	زیره کوسه بر ند بر کرمان
کر بکبیری تو نبض بیماری	روز محشره بگیر دت دالمان
که علاج شو مسکینی	ندهی فرق کوشش از دندان
زعفران کرد سه بکره شود	انگه بودی به صبح و شب خندان
خواهی ار دار وئی نمائی سحق	جای باون بیاوری سندان

اثر تلخ خواهی از شر  
صاحب ثقل کرد مجبزی  
هر دوائی که میدهی بمریض  
چون مجبزی آنی از عللج کسی  
که شفا یافت از تو بیماری  
که تو باشی طبیب یکده و سه سال  
این چنین بود العجب فلاطون یا

خشکی معده جوئی از ریگان  
می کنی شاف بر بنی همدان  
واجب است تنخواه قرآن  
مدد و بخت جوئی از شیطان  
داد عمر دو باره اش نیردان  
س نماید به خطه ایران  
شاید ارشده نواز دار احسان

از افکار طبعی های یونان در محبت حضرت سید الشهدا

حجرتی که بخون شده خوبان تشنه  
من چه خرم و فراتست اگر انجیات  
آه از آن خطه که صغیر سیر دوش پر  
کو دکانم که همه شهید و شکر میخورد  
گفت شاه شهید ابابکر سعد لعین  
مهر زهر ابو دین آب و همه اولادش  
دیو و دجمله از این آب همه سیر شد  
بهر و ترسا و نصاری همه زین آب خورد  
اکبرم کشته شد از تیغ شاد میدان  
و ستمها از تن عباس رفتند خاک

خنجر شده بدم خنجر بران تشنه  
 خنجر کی مانده بپر خنجره حیوان تشنه  
 داد خنجر بدم غنچه پیکان تشنه  
 حال طوطی صفتند در شکر تان تشنه  
 آب در کوزه روا داری و همان تشنه  
 گشته گشتند و فغانه نمیدان تشنه  
 کس ندیده است لب آب سلیمان تشنه  
 لب نهر جلک کوشه عمران تشنه  
 رفت در خل برین شاه جوانان تشنه  
 کس ندیده است که سقا سیر و جان تشنه

ناصر از آب خوری یاد کن از شاه شهید

زادکده شمس الدین محمد بن علی



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

2110

DATE SLIP

1915/12/1

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for  
each day the book is kept over time.

24/9.

2110

7/9

19150/171

506444  
No. 1

Date \_\_\_\_\_

No.

Date \_\_\_\_\_

20.